

کتاب شرق: به پنج دقیقه‌ای ورق‌ها را هم شستند



جستجو

موضوع‌ها

ادبیات (33)

اندیشه (10)

مصاحبه (4)

هنر (13)

بایگانی

▼ **2010** (61)

◄ **August** (11)

▼ **July** (47)

ترجمه کاری سترگ

زیستن در میان خواب‌ها

از تنورک می‌ترسیم

نمی‌توانیم منکر مجسمه سازی در ایران شویم

سرسره روغنی

ما همه دیزاینیم

کدام ماه است که توت فرنگی‌ها سرخ می‌شوند

گذشته سازان

در آستانه از دست رفتگی زمان

خوب و بد یا سود و زیان

این داستان را من با صدای خودش شنیدم

خاطرات فراوانی برایمان گذاشت

گلشیری صدایش را در داستان پیدا کرد

شب مدادها

به پنج دقیقه‌ای ورق‌ها را هم شستند

بخت ما بود که او را شناختیم

کلاژ هوشنگ گلشیری در ذهن ما

در عرصه مطبوعات

مگر هوشنگ به آنها چه گفته بود

ما به وودی آلن عادت داریم

شما آدم مشهور هستید

لیبرال‌ها منتشر شدند

جهان نیازمند رستگاری نیست

باید فرار کنی

سراسر بوج

به اعتبار فوکو همواره شک کنيد

پایان رویای آمریکایی

بازگشت به ادبیات ایده

برای اندیشیدن باید ترجمه کرد

یک حس تلخ خوشایند

خوانش دوباره عصر بزرگان

بازنویسی آثارشیستی انجیل

متن‌های نمایشی به جا مانده

جزوه‌ها را باد با خود می‌برد

آمریکا وجود ندارد

ما نوادگان کارل گنورگ بوشنر هستیم

درختی هستم که قهر کرده است

تاریخچه تحلیلی کمیک استریپ

در ستایش تجربه

به حیوانی که کنارت افتاده نگاهی بینداز

وظیفه نسل پس از نما

نقد عرصه مبارزه است

خوراک نظرات

درباره‌ی کتاب شرق

مصاحبه‌ی اول

یکشنبه، ۲۷ تیر ۱۳۸۹، آسمان روز

به پنج دقیقه‌ای ورق‌ها را هم شستند

به پنج دقیقه‌ای ورق‌ها را هم شستند

بارید گلشیری

من به ندرت راجع به پدرم صحبت کرده‌ام. راجع به آثارش هم به دشواری می‌توانم چیزی بگویم، آخر یادداشت‌ها و دست‌نوشته‌هایش را که مرتب کنی به چیزهایی می‌رسی که هیچ نمی‌دانی شخصی است یا نه، که می‌توانی منتشر کنی یا نه. مثلاً می‌دانی که نوشته است: مبادا معنی این همه این است که تا از سر نو شروع کنیم باید همه را دور بریزیم. اگر دوباره به همین چیزها برسیم؟ خب باز دور می‌ریزیم. نوشته بود، بازی خوبی است.

حرفم کوتاه است. کاتب خانه روشنان نمی‌خواست چون شاعر داستان خانه روشنان وجه‌المصالحه شود یا اصلاً چون خود کاتب داستان جایی باشد. اشیای داستان خانه روشنان گفته‌اند: «در لایه‌های دور ماست رفته‌های قدیمی، احضارش اگر بکنند، بنویسندش به آن طرز که باید، نه سلیهمار که حی و حاضر، می‌آید، انگار که هست.» اما شاعر داستان، اخوان انگار، گفته: «آنها به آن کلمات که از من است استناد خواهند کرد، نه، نشده است، نمی‌شود: سبایه‌ای دارد

هر کلمه، میهمش می‌کند همشیشش؛ چیزی می‌شود بیرون از اختیار من.»

نیستش حالا. در لایه‌های ماست. به مدد اوست که از دریچه کلمه می‌بینیم. آبچکان نیست موهاش. سر و دست و پا نیست، یا عظام رمیم یا هر چه این جنس آنمی می‌شود، به خاکش اگر بپسارند یا به امانت اگر در لایه زیرین خاکش خاک کنند. همسایه ظلمت است کاتب. بوی کاغذ نانوشته را می‌دهد یا مدادی که نتراشیده باشندش. در تابوت ناگفته‌هاست که هست.

زنگ ززند گفتند سنگ قبرش را شکسته‌اند برده‌اند. با آزاد روحبخشان، دوستم، رفیقم سراغش. متولی امامزاده طاهر را صدا کردمید آمد. گفت، دزیده‌اند، اگر چیز بود مال شاملو را می‌شکستند. گفتم، چیز بوده حتماً که هفت هشت باری سنگش را شکسته‌اند. گفت، همان طرفدارهای خودش شکسته‌اند تا شلوعش کنند یا به اصطلاح امروز اغتشاش کنند. اینها البته وقتی سر خاک پدر سهراب و سیاوش یا نازنین می‌رویم خوب امنیت گورستان را حفظ می‌کنند.

حالا گیرم گورش شده باشد مثل گور میر نوروزی‌اش: «حالا ملک میر مخلوع ما همه همین یک قطعه بود: نه پرچی داشت، نه درختی، نه گلی. فقط دو نفر، در انتهای قلمرو او، نشسته بودند بر دو سوی پشته‌ای از خاک و سراسر ملک روبه‌رو هم‌اش پرچم و گل بود و آدم‌هاش توی هم می‌لولیدند.» یا حتی گیرم روزی گور هم‌خانه پیر آپارتمان سیصد و دو اکباتان شبیه الواح سراسری فرزندان قطعه سیصد و دو بهشت زهرا شود. «ویرانه تختگاهش فقط چند وجب خاک ناصاف بود و حفره‌ای کوچک در وسط با سه ترک شوره بسته و یک سنگ شکسته و مایل، نشانده بر لبه گودال.» اما چه باک وقتی اشیای خانه روشنان گفته‌اند: «در ماست کاتب شاید یا در سایه روشن‌های میان آن کلام که بر سر دست داشت. آنجا، بر کاغذهای زردشده روی میز خواناست این: ما هم رفیقم نعش‌مان را هم بردیم.»

نسخه مجموعه داستان «دست تازیک دست روشن» من یک داستان کم دارد، با آزاد همان داستان خانه روشنان را ورق‌ورق کردم و روی سنگی که نصفش را شکسته‌اند و برده‌اند چسباندم. به پنج دقیقه‌ای ورق‌ها را هم شستند.

نویسنده کتاب شرق ساعت **۲۳:۵۲**

موضوع ادبیات

0 نظر:

ارسال یک نظر

وبلاگ جدیدتر

صفحه اصلی

وبلاگ قدیمی‌تر